

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دوبیتے ہامی باباطا

براس نسخہ محمد دگر دی ویسٹج
معتبر

دیباجه

پیری وارسته و درویشی فروتن که دل بحقیقت بسته و صفای عشق به‌وجود را با خلوت دل در هم آسخت و گوشه غزلت برگزیده و از لای و بهوی این جهان فانی دل فروخته.

بابا طاهر همدانی معروف به بابا طاهر عریان شاعر و دبستی سرای او اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری و معاصر طغرل بیک سلجوقی بوده است امروزه آگاهی زیادی از زندگی او در دست نیست.

فقط در بعضی از کتب صوفیه، ذکری از مقام معنوی و مسلک ریاضت و درویشی،

تقوی و استغمای او آمده است. چنانکه خود می‌گوید:

من از روز ازل طاهر بزامم از این رونام بابا طاهر هستم

نامش طاهر و باطنش طاهر تر و منزه تر از نامش شهرتش به «بابا» به خاطر سیر کامل او در طریقت زهد عشق بحقیقت و شیدایی او بوده است و در جای دیگر گفته اند: کلمه بابا در اول اسم عنوان طریقتی او است و در زبان فارسی به معنای پدر ریش سفید و بزرگ. بابا را به پسران کامل اطلاق می‌کردند که به منزله پدر باشند و بعضی دیگر گویند، بابا از غنایین متمنا ز سلسله «بکتاشیه» بوده است. کلمه عریان نیز که به نسبت داده اند به علت بی‌توجهی به علایق دنیوی و نخت و عوز زسین وی می‌باشد. او مسلک درویشی و از خود فانی بودن و بی‌توجهی به علایق دنیوی را در زندگی همواره مراعات می‌کرد. آنچه آن که در خور سالکان حقیقی است دل در گرد و دست بسته و بابا را از جنبه خود بینی و خویش گرایی دور ساخته و موجب شده که او بی‌سج گاه در صد و تظاہر و خود ستایی بر نیاید و در واقع باید تصور نمود این عارف ربانی مافوق تصورات مادی و قیل و قال های عادی سیر می‌کرد و انکار او در فراسوی این زمین بوده و در کران ماجولان می‌داده تا آن جاکه آنچه مردم روزگارش بدان

اشاره می‌کردند یا شعاری دادند، وی بدان عمل می‌نمود و آن کوتی را که سائرین برای پوشش آن را برتن می‌کردند، اوازتن دیده و خود را از آنان عسریان ساخته و بدین جهت بهم لقب «عریان» گرفته. بابا بکرگز به خود توجه نداشت و به توجه دیگران به نسبت به خویش بی‌اعتنا بوده. کلمات قصار و شیوای او با معانی بلند و دل‌انگیز آتخنان است که در مار و پود جان هرشنونده‌ای رسوخ می‌کند.

بابا طاهر با همه مقامات و الادوکالات انسانی در تمام عمر کنام و گوشه‌گیر زیسته آمانام و نشان اورامی توان در همه جایافت و این بخاطر اندیشه والامی اوست که در لابه‌لای اشعارش منعکس شده و مشهود است. بابا طاهر دل درگرو حق داشته تا آن‌جا که حتی نامالیامات روزگار را به راحتی تحمل نموده از جمله این حوادث غمناک مرگ فرزندش فریدون بوده.

فریدون عزیزم رفتی از دست
بوره‌گزنونفسریدونی بسازیم

بابا طاهر سال‌های بسیاری از عمر خود را به سیاحت گذرانید و مسافرتی به اصفهان و شیراز نیز داشته. مهمترین ذکر می‌که برای اولین بار از بابا شده از این قرار است: راوندی گوید: شنیدم که چون سلطان طغرل بیگت به بیدان آمد، از اولیا، سپه‌په‌بودند، کوبی است بر بیدان که آن را خضر خوانند و این سه بر آن جایستاده بودند یکی از آن سه بابا طاهر بود. بظن سلطان برایشان آمد پیاده شد و با وزیر خود ابو نصر کندری، نزدشان رفت و دست ایشان را بوسید. بابا طاهر، عارفی شیفته بود. سلطان را گفت: ای ترک با خلق خراب چه خواهی کرد؟ سلطان گفت که آنچه تو فرمایی بکنم: آن‌کن که خدای تعالی می‌فرماید: که «ان الله يُمِرُّ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ». سلطان بگریست و گفت: چنین کنم. بابا دستش را گرفت و گفت: از من پذیرفتی؟ گفت: آری. بابا سر ابروتی شست که سال‌ها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت

سلطان کرد و گفت بملکت در عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش نقل کرده اند که سلطان طغرل سال هان سربریق را در میان تعویذ های خویش داشت و چون جنگی پیش می آمد، آن را در نخست می کرد و اعتقاد می پاک و صاف به آن داشت.

در شهر فرم آباد بنیانی به نام بقعه باباطاهر وجود دارد که به اعتقاد برخی زادگاه باباطاهر است. آرامگاه وی در شمال شهر همدان در جوار بقعه امامزاده حارث ابن علی و در میدان بزرگی به نام وی قرار دارد. بنای مقبره باباطاهر در گذشته چندین بار بازسازی شده است. در قرن ششم هجری بر جری آجری و هشت ضلعی بوده است. احداث بنای جدید در سال ۱۳۴۴ خورشیدی با همت انجمن آثار ملی و شهرداری وقت همدان انجام شده است. این بنای تاریخی به ثبت آثار تاریخی ولی ایران رسیده است.

برخی از بزرگان و ادیبانی که در جوار مزار باباطاهر آرمیده اند عبارتند از: محمد ابن عبد الغفران از ادبای قرن سوم هجری. ابوالفتح اسحاق از فقهایی قرن ششم هجری و میرزا علی نقی کوشاز دانشمندان سده سیزدهم و منقون همدانی از شعرائ قرن چهاردهم.

در پایان افتخار داریم که دو بیتی های باباطاهر را با استفاده از هنر زیبای خوشنویسی و بر اساس نسخه معتبر «وحید دستگردی» به زیور طبع رسانیم. لازم به تذکر است که تعدادی از دویتی های معروف و منسوب به باباطاهر که در نسخه وحید موجود می باشد در آخر کتاب فصلی جداگانه آمده است که امید داریم حاصل تلاش ما مورد پسند دوستداران شعر و ادبیات فارسی قرار گیرد.

پروردگار جلا جلا فیما بین استر شسته قطره است

جایزین تینا عشق و لطف مکنند.

ویح خاک چشم از تظا از تبر است

پروردگار لاله نمونه که آینه در لاله کمر عداست

نکاه مهر بابت بر مومنان

پروردگار لاله عطرا خوشی را برایشان قمر برار و برت

که مردانم تبر بیه و لرزاده توت که بر جای نشینند.

قوت امام حسن عظیم علیه السلام

بجارج ۸۵ ص ۲۳۳

تین مختی دیرم خبایا
دل حیرتختی دیرم خبایا

ز تون کین داغ غیبی
ببیندیشی دیرم خبایا

بنیم شال و می پوشتم قاک را
بنازم کردن چرخ و فلک را

گبردم آب دریاها سراسر
ببویم برود دست بی نمک را

بی تم بارب بستان گل زویا
اگر رویا کس کز نیویا

بی تم کس به خنده لب کشاید
رخس از خون دل کس کز شواید

تیکه ما خوانده ای علم سموات
تیکه ما برده ای ره در خرابا

تیکه بود و زبان خود ندوانی
بیماران کنی رسی سپیات سپیات

نمی پرستی زیار دلگهارت
که واکیمان گذشت باغ و بهار

تیمایه بود در این نداشت کنی
مذاخم و اکسیان بی سروکارت

دلی دیرم خیر در محبت
کز او گرم است بازار محبت

لباسی باغم بر قامت دل
زیود محنت و ما در محبت

اگر دل بسبب درد کلام است
وگر بسبب دل را چه نام است

دل بسبب بیم همیشه می‌بینیم
نذوم دل که در بسبب کلام است

شب تاریک و سنگستان موم است
قبح از دست موافقان و شکست

کنه دارنده اش نیکی کند است
وگر نه صب قبح نفت آده است

بود در مو در نام از دوست
صلی بود، محب نام از دوست

بودیم ازین و اگره پو است
اگر قصه ایچم ازین و اگره پو است
جداست از کمرده جام از دوست

تدوری از برم دل در برم نیست
هوای دیگرم اندر استم نیست

بوجان لبم کم کز کس در دو عالم
تنت ای که خبر بود لبم نیست

نفس تو هم بد نیستی ابر آن است
کرتن از کج موران پروران است

مذویرم که شمر طربندگی چیست
هززه بوزم به بیدان جبهان است

شیر مردی بدم دلم چو ندون است
ایل قصدم کرده و شیر یون است

ز تو شیر زبان هر شیر می کرد
تخم و امر کجکبیدن ندون است

بیمار آمد به صبح آورد و در وقت
جوانی هم بیماری بود و بگذشت

مگر کبر جوانان لاله رویه
دی که مویشان این به گلگشت

کمی بزرگمیری مالان در این وقت
بچشم خون نشاند آن لاله می گشت

بچشمی گشت و بی گفت ای دریا
که باید پیشین و پیشین در این وقت

خرم کوهان خرم کوهان خرم وقت
خرم آنان که این لاله پیکان گشت

وی هستند وی شدند وی نند
بجان کوه و جهان مامون جهان وقت

غزرا کا است حشم سرایت
میان بردو چشم خاک پائیت
از آن ترشم کہ فغال پائی باز
نشیند خاثر گامم بر پائیت

قضا پوستانہ در گوشم بواج
کہ این درد ذل توبی علاج
اگر گوشہ سببی خواهان نداری
ہمین این جان تو کہ بی رواج

کچھ دو چشم کہ کافر چ کچھ میراد
چنان چشم کہ کافر ہم مونیاد
برین آیین کہ مور جان دل داد
شع و پروانہ را بر چ می داد

دلم بی وصل تشادوی مسبینا
بنمیر از سخت آزادی مسبینا
خواب آباد لبی مقدم
الهی که از آبادی مسبینا

زدست دیده و دل هر دو فریاد
بر آنچه دیده به بیند دل کندمای
بنازم نخب می نشین ز پولاد
زخم بر دیده مادل کردد آزاد

شوایم خواب در مرز گلان کرد
گلم و اچسپیده خواهم از زبان کرد
باغبان دیده که گلن دست دیرم
هزاران خار بر گل پاسبان کرد

مولا که یارم کسی بر یاری ندارد
مولا که دردم کسی بباری ندارد

هنو و این که یاریت فرخ است بازه
چو خوابه که بی یاری ندارد

الهی کردن کردن شود خند
که فرزند جبهان را با جلی بود

یکی نایب لانی زنده و ابی
همه کویند فلان ابن فلان مرد

غم غم غم بیابان پرورم کرد
هوای سخت بی بال و پریم کرد

آنگهی صبوری کن صبوری
صبوری طرّفه خاکی برستم کرد

دگر نشوند که موجب نامم بود
گریبان تابد با نامم بود

برای خاطر یک سبزی
بجی ترسم که ای نامم بود

بر آنکس عاشق است از جان شد
عاشق از کسند ز زندان شد

دل عاشق بود گرگ گریسته
گرگ از بی بی چو پان شد

خرم آنان که از تن جان نداشتند
ز جان جان ز جان جان نداشتند

به دردش خوگر نسالان و ماهان
به درد خویشین درمان نداشتند

خوشا آنان که بر از برند
نه حرفی و انویسند نه بخوانند

چو بخون روینند اندر بیابان
درین کوها روند ابو چرانند

خوشا آنان که از پاسرند
میان شعله حسرت و ترند

کنشت و کعبه و تخته و دیو
سرای خالی از دلبرند

خوشا آنان که واژه، همیشه
همیشه بابدل خرم نشینند

بود این رسم عشق و عیب ازی
گرگستان خانه ایندونه وینند

خوشا آنان که سودای تو دینند
که هر چه بسته در پای تو دینند

بدل دیرم منت ای کسانی
که اندر دل منت ای تو دینند

خوشا آنان که بر شامان تو دینند
خون و آب کربن و آب زینند

گرم دهر سبب ایتم به دینیم
بشم آنان بوییم که به دینند

مرا نه استند نسامان آفریدند
پریشانم پریشان آفریدند

پریشان خاطران فرستند در خاک
مرا از خاک ایشان آفریدند

کمن کاری که بر باسکت آید
جهان با این فراخی سکت آید
چو فردا نامه خوانم نامه خوانم
تورا از نامه خواندن سکت آید

لاله کاران دگر لاله مکارید
باغبانان و دست از گل بدارید
اگر عهت گلان این بو که دیدم
پس گل بر کنید و خار بجارید

بدل نقش خیالت در شب تار
خیال خط و خالت در شب تار
مژه کردم بر دیده پر چین
که ماو نیم جالت در شب تار

دلم زار و دلم زار و دلم زار
طییم اورید در دم کیرید چار

طییم هو پوینت بر روی زار
کیره در مون در دم رابه با چار

مسلیمان سه درد آمو به کیار
غریب و اسیری و غم کیم یار

غریب و اسیری حال و اب
غم یار شکمه ما چون شود کار

آلاله کو هست از غم تیره ای یار
بنفش چو کنار غم تیره ای یار

آلاله کو بهسار بنفش تیره ای بی
امید روزگار غم تیره ای یار

دل ہو جی تہ دایم جی تہ راز
جب نزار موعاری نزار

دو دس برس زنی چون گل بدبو
ز بخت روز و شوایش مدار

دی بورہ بوین عالم تہ دیکہ
دل سیکہ شبی بابو بسے بر

یکل برس زنی ای نکل مو
بوجای گل ز غم مو دست بر

دیدم آلالہ سے درد آن خار
و ام آلالہ کی چنیت بار

گفتا باغبان مغز و میس دار
درخت دوستی دیر آورد بار